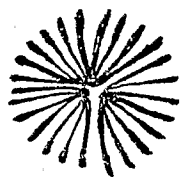


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۹۰۷۷۱



دانشگاه پیام نور

مرکز برون مرزی

پایان نامه کارشناسی ارشد
رشته زبان و ادبیات فارسی

عنوان پایان نامه

واژه نامه گویش رایج در تهران

نام نویسنده:

شهربانو بستان آرا

استاد راهنما:

دکتر رضا مصطفوی سبزواری

استاد مشاور:

دکتر سیروس شمیسا

بهمن ۸۳

دانشگاه پیام نور - کتابخانه مرکزی
پدکس نشر زبان

PIR

شماره کتابخانه	
شماره قفسه	۲۶
شماره رانگور	

۸۳/۲/۲۰

۹۵۶۶۱

پیشگفتار

در بیان مراتب زبان ، بزرگان علم ادب فارسی ، زبان را به زبان نوشتاری و زبان گفتاری تقسیم کرده اند که هر يك از این دو خود دارای تقسیماتی می باشد.

بی شك وقتی از گویش مردمی صحبت می شود منظور تمامی واژه ها ، اصطلاحات و تعبیرات رایج در میان آن افراد می باشد.

بنابراین سعی شده از تمامی زوایا به گویش تهرانی پرداخته شود و به عنوان يك گویش جغرافیایی ، اجتماعی و... مورد بررسی قرار گیرد. در این میان آنچه که بیشتر موجب تمایز این گویش از دیگر گویشها می شود (به عقیده نگارنده) بخش مربوط به زبان عامیانه جاهلی (لوطی منشانه) و زبان عامیانه معمولی می باشد.

در حالی که هر روز نفوذ این گویش در بین اقوام گوناگون در سراسر کشور قابل لمس می باشد و تقلید نسل جدید ترك و لر و گیلک از گویش تهرانی مشاهده می شود. لازم و ضروری به نظر می رسد که با گردآوری چنین فرهنگنامه هایی برای حفظ این گویش شیرین و اصیل تلاش شود.

در این واژه نامه سعی شده تا با استفاده از آثار نویسندگان اصیل تهرانی چون: صادق هدایت ، جعفر شهری و جلال آل احمد و... به ذکر لغات ، اصطلاحات و تعبیر این گویش پرداخته ویا مراجعه به فرهنگهایی چون : فرهنگ فارسی عامیانه نوشته ابوالحسن نجفی ، فرهنگ دهخدا ، فرهنگ لغات عامیانه جمالزاده و فرهنگ لغات عامیانه و معاصر نوشته دکتر منصور ثروت - دکتر رضا انزلی نژاد بمعانی مختلف این واژه ها و اصطلاحات بیان گردد و حتی الامکان دو یا چند شاهد مثال برای هر واژه ذکر گردیده که شماره صفحه نام کتاب ودر بعضی موارد نام نویسنده کتاب ، در ذیل هر شاهد ذکر شده است .

در پایان واژه نامه ، فهرستی از منابع و کتبی که شواهد مثال از آنها استخراج گردیده، آورده شده است همچنین فهرستی از حروف الفبا تهیه گردیده که صفحات مربوط به هر حرف در آن مشخص گردیده است. علاوه بر این دو، فهرستی از مطالب، تهیه شده که جایگاه هر واژه را به ترتیب حروف الفبا مشخص می سازد در این واژه نامه ، واژه ها به ترتیب حروف الفبا تنظیم گردیده که این ترتیب تا سه حرف اول کلمه لحاظ گردیده. مانند کلمه زلم زیمبو که پس از کلمه زل زدن آمده است.

سعی شده تا مصدر فعلها بیان گردد.

به توصیه استاد محترم جناب آقای دکتر مصطفوی سعی شده تا از اشعار نیز به عنوان شاهد مثال استفاده شود.

مانند: " مادر شوور غرغری

تا کی می کنی چغلی "

(نوشته های پراکنده ، ۲۲۰)

همانطور که در مثال یاد شده مشخص می گردد، سعی شده در نوشتن کلمات شرط امانتداری را به جا آورده و عیناً مانند متن کتاب کلمه به کلمه ذکر گردیده ، در باقی موارد بر اساس دستور خط فارسی، مصوب فرهنگستان زبان و ادب فارسی نگارش شده است.

برای نگارش صحیح این واژه نامه به راهنمای نگارش و ویرایش ، تألیف دکتر محمد جعفر یاحقی و دکتر محمد مهدی ناصح و شیوه نامه دانشنامه جهان اسلام تألیف احمد سمیعی (گیلانی) مراجعه شده است. تلفظ کلمات با مطابقت آنها با حروف لاتین ، در بالای هر واژه در سمت چپ ذکر گردیده است. کلماتی که دارای دو یا چند نوع نگارش متفاوت می باشد، به هر دو یا چند نوع نگارش ذکر شده است. در ابتدای تحقیق و پژوهش و یادداشت برداریها در کانادا کتابهای : تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم (در ۶ جلد) و تهران قدیم (در ۵ جلد) که هر دو نوشته استاد محترم جناب آقای جعفر شهری می باشد و نیز کتابهای مرحوم صادق هدایت کمک فراوانی به نگارنده نمود.

خداوند متعال را سپاس که زحمات چندین ساله بی نتیجه نماند و توفیق خدمت به زبان ملی نصیب شد. کاری هرچند کوچک ولی بسیار با ارزش ، ارزشی برابر تمام مشقات و زحماتی که برای نگارش تک تک واژه ها به عمل آمد. از استاد گرانمایه جناب آقای دکتر مصطفوی که در معرفی کتابهای منبع و اصلاحات این واژه نامه نظرات خود را چه در ایران و چه خارج از ایران ارسال نمودند کمال تشکر را دارم. از جناب آقای دکتر شمیسا که در امر مشاوره پایان نامه عنایت بی شایبه ای نمودند بسیار متشکر و سپاسگزارم. از همسر عزیزم دکتر اروجعلیان که در تمامی این سالهای دور از وطن مرا صبورانه یاری داد بسیار متشکرم. از آقای دکتر ابراهیم زاده مدیر محترم مرکز برون مرزی و جناب آقای دکتر میرزایی و سرکار خانم دکتر محمدی بدر که مرا پس از بازگشت به ایران در تکمیل و تصحیح رساله ام یاری نمودند ، بسیار سپاس گزارم.

شهریانو بستان آرا

تابستان ۱۳۸۲ ه. ش.

مقدمه

با توجه به عنوان پایان نامه که «واژه نامه گویش تهرانی» است، بهتر دیده شد کمی در مورد تاریخچه شهر تهران و چگونگی تمدن و فرهنگ مردم آن شرح داده شود و سپس در مورد واژه گویش و تمایز گویش تهرانی از دیگر گویشها، توضیح مختصری عرضه شود.

برطبق آنچه در کتب تاریخی نقل شده است تهران، در ابتدا روستایی در شهرری بود، این دشت و جلگه وسیع که در دامنه کوه البرز قرار دارد روز به روز آبادتر و وسیع تر شد.

بعضی معتقدند که تهران دراصل «کهران» به معنای گرمستان و گرمگاه بوده است. برخی دیگر از مورخان بر این اعتقادند که تهران در اول «طاهران» بوده، زیرا تیره ای از سلسله طاهران یا تایران در این مکان سکونت داشته اند.

نظر عده دیگر این است که تهران در اصل «ته ران» بوده زیرا ساکنان آن از ترس دشمنان، خانه هایشان را در زیر زمین می ساختند. افراد دیگری گفته اند: تهران «ته ری» بوده و به معنی منتهی الیه شهر ری است. در معجم البلدان و مرآت البلدان، اشاره شده که تهران با «تا» و نه با «طا» نوشته می شود و «ته ران» به معنی محلی که مردمش در زیر زمین زندگی می کنند، می باشد.

در کتاب «تهران در گذشته و حال»، صفحه ۱۷ آمده است: دیه طهران جزء پهنه شهرستان قصران (=کوهسران) ری بوده و درشمال شهر ری و متصل به آن واقع بوده است. در حفاری که به وسیله دکتر اشמיד آمریکایی به سال ۱۹۳۵ از منطقه «چشمه علی» درشمال شهر ری به عمل آمده، ظروف سفالین نقش دار و سفال هایی منقش متعلق به شش تا چهار هزار سال پیش از این کشف شد. بنابراین در آن تاریخ مردمی متمدن در این حدود می زیسته اند.

در سال ۱۳۲۱ هـ، ش در «دروس شمیران» ظرفهای سفالین تیره رنگ و ساده ای به دست آمد که به هزاره دوم پیش از میلاد تعلق داشت. همچنین به سال ۱۳۴۷ هـ ش در عملیات حفاری مرتفعات «قیطریه شمیران» آثاری متعلق به ساکنان سه هزار سال پیش کشف شد. در این حفاری ظرفهای سفالین قرمز - خاکستری و زرد - خاکستری از داخل گورهای کهنه کشف گردید و مهره ها و وسایل تزئینی در خاکبرداری دامن کوهی در دیه آهار در دامنه شمال توچال از داخل قبری پیدا شده که متعلق به پیش از رواج آیین زرتشت می باشد. حمدالله مستوفی در «تذیه القلوب» می نویسد: "طهران قصبه ای است معتبر و آب و هوایش خوشتر از ری و در حاصل مانند آن، و در مقابل اهل آنجا کثرتی عظیم داشته اند."

زین العابدین شیروانی ملقب به مستعلی شاه، صاحب «ریاض السیاحه» گوید: "طهران شهری است مشهور و به خوبی آب و هوا موصوف، حبوباتش ارزان و فواکش فراوان و اکثر میوجات آنجا خاصه خربزه و انگور و انجیر ممتاز است. در قدیم این شهر قصبه بوده و به تدریج رو به عمارت نهاده است. شاه طهماسب بن شاه اسماعیل صفوی در وسعت و عظمت آن کوشید و بر آن حصار حصین کشید."

قاضی عمادالدین ابو یحیی زکریابن محمدبن محمودالانصاری که در ۶۸۲ هجری وفات یافته است، در کتابی موسوم به «عجایب البلدان» تصنیف نموده که تهران قریه ای است معظم، جزء ایالت ری، دارای باغات زیاد و در آن باغات، اشجار میوه دار غرس شده و سکنه در خانه های سرداب مانند متوطن اند. همین که دشمنی به آنان حمله

کرد به آن خانه های تحتانی پناه جسته و هر قدر محصور بودن آنها امتداد یابد به سبب کثرت آذوقه که از فرط احتیاط ذخیره کرده اند آسوده اند و بیرون آوردن ایشان از آن اماکن غیر مقدور است و چون دشمن مأیوس شد و معاودت کرد از زیر زمین بیرون آمده اطراف و جوانب شهر بلکه شوارع و طرق عام را که محل عبور و مرور قوافل و مترددین است فرو گرفته به راهزنی و قتل و غارت مشغول می شوند و دائماً به سلطان عصر، یاغی و با عساکر او در کار زد و خوردند و مالیات خود را به مسکوک نمی پردازند بلکه در عوض نقود و وجوه رایج، خروس و مرغ می پردازند.

با آنان باید با وفق رفق و مدارا حرکت نمود نه تسلط، حکم زراعت آنها با بیل است. با گاو زمین را شخم نمی زنند. بلکه مطلقاً کواب و اغنام و احشام نگاه نمی دارند که مبادا وقت محصور شدن به غارت برند. حاجی خلیفه موسوم به عبدالله چلبی و ملقب به کاتب در «جهان نامه» در شرحی از تهران، اهالی آن را وحشی و بی رحم خوانده است.

احمد رازی در «هفت اقلیم» می نویسد: «بلوک شمیران که به «شمع ایران» معروف بوده بهترین بیلاقات دنیاست. در تذکره هفت اقلیم آمده است: طهران در زمان فرمان فرمای ایران شاه طهماسب صفوی به زینت باره و زیور اسواق متجلی گردید و شهرت پذیرفت و الحال به حسب جداول انهار و اشجار سایه دار و باغات جنت آثار مستثنی از دیگر شهر و دیار است و بر شمال رویش به کوهستانی است موسوم به «شمیران»، که در ایام سابق آن را «شمع ایران» می گفته اند. در مضافاتش اقسام میوه، نیک می شود به خصوص گیلاس که با نهایت خوبی وافر و بی قیاس می باشد و همچنین کوهستانی است در دو فرسنگی، مشهور به «کند و سلقان» که آن نیز از بسیاری آب روان و کثرت درختان و میوه های الوان مثال بوستان جنان تواند بود و از فواکش امروز و شفتالو خوب می شود.»

در سال ۹۶۱ به حکم شاه طهماسب، بارویی که ۶۰۰۰ گام دوره او بود بنا نهادند. و به عدد سوره های قرآن، ۱۱۴ برج برای بارو قرار دادند. و در هر برج یک سوره از سور قرآن را دفن کردند و چهار دروازه برای شهر ساختند و خندق دور بارو به اراضی «رمل زاد» اتصال یافت و چون خاک خندق کفایت ساختن قلعه و بروج را ننمود از دو چال خاک برداشتند: «چال میدان» و «چال حصار».

در تهران در زمان سلطنت صفویه، عمارت سلطنتی ساخته نشد. نخستین گام در راه توسعه تهران پس از حمله مغول به ری بوده و دومین مرحله سرعت پیشرفت در زمان صفویان بوده است. شاه عباس کبیر که به اماکن متبرکه توجه خاص داشت دستور داد باغ بزرگی در حضرت عبدالعظیم بسازند. و یک ساختمان برای سکونت موقتی او هم در آن باغ ساخته شد که بعداً شاه سلیمان، عمارت دیگری هم آنجا بنا کرد.

پیش از حمله افغانها شاه طهماسب دوم در تهران اقامت داشت ولی با نزدیکی حمله آنها به مازندران گریخت. مردم تهران ایستادگی سختی از خود نشان دادند ولی عاقبت شهر به دست افغانها افتاد و ایشان بر روی خندق شمالی ارگ، پلی بسته و در جلوی آن دروازه ای به نام «دروازه ارگ» ساختند که بعدها به «دروازه دولت» معروف شد.

آقا محمد خان در روز یکشنبه ۱۱ جمادی الاول سال ۱۲۰۰ هجری قمری که مصادف با عید نوروز نیز بود در تهران بر تخت سلطنت تکیه زد و در همین روز فرمان پایتختی تهران را صادر کرد. به جز تخت مرمر که اسلوب ساختمان آن همان شیوه ساختمان تالارهای عمارت کریم خان شیراز بود بنایی از آقا محمد خان به یادگار نماند. اما فتحعلی شاه برادرزاده آقا محمدخان، ساختمان ها، مساجد و ارگ های زیادی در شهر ساخت.

در زمان ناصرالدین شاه جمعیت تهران به ۱۵۰ هزار نفر می رسیده است. در تهران شعرا و نویسندگان بزرگی متولد شده و رشد و ترقی یافته اند. بر اساس ادعای نویسنده کتاب «شاعران تهران از آغاز تا امروز»، جناب آقای مجید شفیق، در تهران بیش از ۸۰۰ شاعر شناخته شده اند که اگر نویسنده کتاب مذکور می خواستند به ذکر تمامی آن ها بپردازند کتاب دو جلدی فعلی شان به کتابی ده جلدی بدل می شد.

بهرحال با توجه به چنین فرهنگ و تمدن دیرینه ای و چنین تحولات و پیشرفت‌های کم نظیری، ضروری است که به بررسی یکی از مهمترین اجزای این فرهنگ که زبان و گویش های رایج در آن می باشد، توجه شود. چنان که در کتب آموزشی دانشگاهی در تعریف زبان آمده است: زبان یک نظام است و کار اصلی آن ایجاد ارتباط میان انسانهاست. مقصود از این ارتباط زبانی، عمدتاً انتقال پیام از یک فرد به افراد دیگر است. در این تعریف منظور از نظام، مجموعه ی به هم پیوسته ولی پیچیده ای است که طبق قاعده از اجزای کوچکتری ساخته شده باشد. اجزای سازنده زبان در درجه ی اول، نشانه است و نشانه، هر لفظی است که معنایی داشته باشد.

در تعریف گویش نیز آمده است: به شکل هایی از یک زبان که علاوه بر تلفظ، در انتخاب کلمات و قواعد دستوری نیز با هم فرق داشته باشند، گویش گفته می شود.

در تعریف لهجه و تمایز آن از گویش آمده است: لهجه به شکلهایی از یک زبان گفته می شود که فقط در تلفظ با هم فرق دارند. مثلاً وقتی یک اصفهانی به فارسی تهرانی حرف می زند، می گوئیم لهجه دارد. گویش های هر زبانی را معمولاً به چهار دسته تقسیم می کنند: نخست گویش های جغرافیایی که هر یک به ناحیه ای تعلق دارد. مثل گویش های یزدی، کاشانی، همدانی، لاری، شیرازی و مانند آن. دیگری گویش های اجتماعی که هر یک به طبقه یا قشر اجتماعی خاصی متعلق است: واعظان، بازاریان و غیره.

سوم: گویش های تاریخی که هر یک مختص به دوره ی خاصی از ادوار گذشته ی یک زبان است، مانند: گویش های فارسی در دوره های پیش یا پس از حمله ی مغول، بعد از صفویه، پس از مشروطه و جزاین. چهارم: گویش های معیار، مثل گویش های معیار گفتاری و نوشتاری و نظایر آن.

ادیب نام آور، احمد شاملو در "کتاب کوچه" می نویسند: "گویش تهرانی دارای دستور ویژه خود می باشد. به عنوان مثال صرف فعل امر خاراندن را چنین آورده اند: بخارون، بخارونم، بخارونن(اشون) (دشون) بخارونه، بخارونی، بخارونیم و بخارونین، یا در توضیح آ نوشته اند: آ به جای آقا، امیرزا به جای آقا میرزا، در واژه نامه حاضر به این موارد پرداخته نشده بلکه از واژه ها و اصطلاحات آنچه که در نوشته های نویسندگان تهرانی تکرار گردیده و آنها را از نوشته های دیگر متمایز نموده، برگزیده شده است. به عنوان نمونه واژه های: فکلی و قرتی که در آثار نویسندگان تهرانی به تکرار دیده می شود گواه آن است که این واژه ها تهرانی بوده و چون ابتدا در تهران به عنوان پایتخت استعمال کراوات مرسوم گردیده مردم به اشخاص کراوات زده، فکل کراواتی می گفته اند و این کلمه گاه برای مسخره و تحقیر افراد به کار رفته است. و همچنین است اصطلاح "مثل برق رفتن" که با ورود نعمت برق به محلات تهران، ابداع و رایج گردید.

بنابراین در این واژه نامه سعی شده علاوه بر واژه ها به اصطلاحات و ضرب المثل های عامیانه نیز اشاره شود البته نه به بسط و گسترش کتابهایی چون "کتاب کوچه" احمد شاملو بلکه در حد زینت بخشی و پر مغز نمودن این واژه نامه آن چنان که شاعر خوش ذوق، ابو اسحاق حلاج شیرازی در دیوان "اطعمه" خود می فرماید:

پیش کباب گرم و نان کاسه ماست خوش بود گر بنهی بگرد خوان یک دو سه چار و پنج و شش
(دیوان اطعمه، چاپخانه ابو الضیا، استانبول)

برای تلطیف، تلذذ و جامعیت بخشی به این واژه نامه، علاوه بر اصول اساسی، این سه چار و پنج و شش هم آورده شده است.

در بررسی که از مرکز اسناد و مدارک علمی وزارت علوم، تحقیقات و فن آوری به عمل آمد، مشخص شد هیچ رساله کارشناسی ارشد یا دکتری تحت عنوان واژه نامه گویش تهرانی انجام نگردیده و این پژوهش برای نخستین بار در ایران انجام شده است.

این واژه نامه نه تنها به مردم ایران از هر گویشی، در شناخت بیشتر گویش تهرانی و در تشخیص و تمایز آن کمک خواهد کرد بلکه کمک و راهنمای خوبی برای خارجی های علاقه مند به زبان فارسی می باشد تا با درک

محوارات روزمره که با آن چه از زبان فارسی آموخته اند متفاوت است، با مشکل مواجه نشوند و آثار نویسندگانی چون «صادق هدایت» یا «احمد شاملو» را بهتر و عمیق تر درک نمایند. وزارت امور خارجه، سازمان ایران گردی و جهان گردی و ارگان ها و سازمان های مشابه می توانند از نتایج این پژوهش بهره مند شوند. این اثر مجموعه ای است که می تواند حتی نسل های بعد را با اصطلاحات و واژه های رایج این زمان آشنا سازد.

فایده دیگر چنین واژه نامه هایی حفظ واژه ها و اصطلاحات مربوط به آن گویش خاص است زیرا زبان ها و گویش های مختلف در بر خورد با یکدیگر از همدیگر متأثر شده و در هم تداخل پیدا می کنند.

گاه حتی اهالی تهران در هنگام مطالعه آثار نویسندگان تهرانی با واژه یا اصطلاحی مواجه می شوند که یا تا به حال نشنیده اند یا از معنای واقعی آن و کاربردش بی خبرند. زیرا ممکن است هم اکنون اصطلاحی کمتر رایج باشد و یا مخصوص صنف خاصی باشد.

آشنایی با گویش رایج هر قوم، برخورد با آن ها را تسهیل نموده و موجب ارتباط صحیح با آنان می گردد. و از سوء تعبیر و بد گمانی حاصل از عدم درک درست گوینده یا نویسنده جلوگیری می کند. و به این ترتیب بر تمام روابط ما اعم از روابط تجاری، روابط سیاسی و... تأثیر بسزایی خواهد گذاشت.

در انتها از همه مسئولین، صاحب نظران و اهل قلم خواستارم نظرات خود را اعلام نموده و در تکمیل این اثر قبول زحمت فرمایند.

شهربانو بستان آرا تابستان ۸۲ ه. ش.

علائم و نشانه ها



d	د	ä	آ
z	ذ	a	ا
r	ر	e	اِ
z	ز	o	اُ
j	ژ	i	ای
s	س	ü	اُو
š	ش	ö	اَو
s	ص	b	ب
z	ض	p	پ
t	ط	t	ت
z	ظ	s	ث
a	ع	j	ج
q	غ	c	چ
f	ف	h	ح
q	ق	x	خ

k	ک
g	گ
l	ل
m	م
n	ن
v	و
h	ه
y	ی
'a	اع

آب ش **äb šodan**

- آب شدن: ۱- ذوب شدن، تبدیل به مایع شدن
 "سرب را گذاشته بودند توی اجاق آب شده بود"
 (سنگی بر گوری، ۸۹)
- این بقله را همچین پخته بودند که توی دهن آب می شد"
 (حاجی آقا، ۱۱۲)
- ۲- ناپدید شدن، کوچک و کوچکتر شدن
 و از میان رفتن
 "بعد از مدتها شهرنشینی، پینه دستهاشان آب شده بود و
 دیگر نمی توانستند بیل بزنند." (نون والقلم، ۱۱۲)
- ۳- سبک و لاغر شدن
 "از غصه آب شده طفلی. همه اش گریه و زاری می کند.
 اگر شما ببینیدش نمی شناسیدش"
 (کلاغها و آدمها، ۲۴۷)
- "در اثر راه زیاد از هر کدام مقداری وزنشان کم شده آب
 شده اند" (تهران در قرن ۱۳، ۳۶۱، ج ۲)
- ۴- (مجازاً) سخت شرمندگی شدن
 "هی به طرف من حمله ور می شد که مرا ماچ کند، توی
 آن شلوغی، میان مردم. داشتم از خجالت آب می شدم"
 (شبهای تماشای، ۲۱)
- ۵- فروخته شدن جنس نامرغوبی با زبان بازی و زرنگی
 "طایفه داماد در برگزیدن دختر غریبه بسیار باریک می شدند
 که مبادا بنجل خانواده ای در خانه آنها آب شود."
 (از خشت، ۱۰۲-۱۰۳)
- آب شدن و به زمین فرو رفتن: کنایه از ناگهان ناپدید شدن،
 مترادف دود شدن و به آسمان رفتن
 "نگاه کرد دید دیب که غیث زده مثل اینکه آب شد و به
 زمین فرو رفت" (زننده به گور، ۱۰۷)
- "وسطهای زمستان، ناگهان آموزگار ما آب شد رفت توی زمین،
 یا یک تکه نان شد و سگ خوردش" (پا برهنه ها، ۲۹۴)
- آب ز **äb-zir-e-käh**
- آب زیرکاه: مگّار و حیلّه گر که در ظاهر آرام و بی آزار
 نماید، دورو

آب د **äb düq khiäri**

- آب دوغ خیاری: بی ارزش، بی محتوا، مبتذل،
 پیش پا افتاده تشرهای ظاهری، کوکهای درشت از
 سر باز کن درکفشدوزی، ژست سست و مضحك
 "بخیه های درشت آب دوغ خیاری یکی یک بند
 انگشت زده"
 (تاریخ اجتماعی تهران، ۶۵ ج ۲)
- "شکم سیر و راحت و خوش، آن وقت هی ناله های
 آبدوغ خیاری که ای خوشابه آن روزها که لاتی و
 لاتی وار توی خیابان راه می افتادی"
 (مرگ بی وسایل، ۱۱۴)
- "حرفهای آبدوغ خیاری" "ژست آبدوغ خیاری"

آب ر **äb raftan**

- آب رفتن: کوچک شدن در آب، کوتاه شدن پارچه
 پس از شستشو
 "پیژامه ام بالای قوزک پایم بود. شاید پیژامه ام را
 خیلی بالا کشیده بودم شاید هم آب رفته بود."
 (دخیل بر پنجره، ۱۲۶)
- "از آب رفتن و تنگ شدن و شکافته شدنش آسوده
 بودند." (تهران در قرن ۱۳، ۴۸۲، ج ۲)

آب ز **äb-e-zip(p)o**

- آب زیپو: غذای پر آب و بی مزه
 "خدایی شد که من دو سه گل شامی کباب
 خریدم ... وگرنه آبگوشتمش که آب زیپوست"
 (علویه خانم، ۲۶)
- "آب زیپوی بی رنگ و مرقی با چند نخود نپخته
 به نام آبگوشتمش نباید بود"
 (طهران قدیم، ۲۵۳، ج ۱)

آ پ ا äpärdi

آپاردی/ آپارتی: پر رو و حقه باز و دهن دریده، شخص زبان دراز

و همه جا برو و همه جا بیا، بد دهن و مفسده انگیز
"یارو همینطور تا دم خانه چانه زد و سبزی پاك كرد و
من نمی دانستم شر این پر روی چاخان آپارتی را به چه
حقه ای از سرم رد کنم." (یکی بود، ۵۱)
"زنکه پتیاره بی چشم و روی آپاردی"
(این شکسته ها، ۹۶)

"بعد از عروسی هم که آپاردی بی چاك و دهن دریده ای
درآمد." (تهران در قرن ۱۲، ۲۵۴)

آ د م ädam loxt kon

آدم لخت کن: دزد
"چندین بار گرفتار سگها و ضمنا آدم لخت کنهای
خیابان... گردید" (طهران قدیم، ۲۹۱، ج ۱)

آ ل ا äläxün-o-väläxün

آلاخون والاخون: سرگردان، آواره، دریه در، از خانه یا
محل خود دور افتاده
"مگر نمی بینی ما را چه جورى دارند آلاخون می کنند"
(نفرین زمین، ۲۲۰)
"کاسب را که اینجور آلاخون بالاخون نمی کنند"
(دایی جان، ۴۳۷)
"خودمان را آلاخون و لاخون کردیم آمدیم اینجا"
(شکر تلخ، ۲۲۹)
"مرا از خانه و زندگی آلاخون والاخون کرد"
(آسمون و ریسمن، ۲۴۲)

آ ل ا äläf-olüf

آلاف و الوف: نان و ثوا، دارایی
"رجب واکسی نیز صاحب آلف و الوف بسیار و سرمایه و زندگی
چشمگیر گردید" (طهران قدیم، ۲۹۹، ج ۲)

"کی از باطنش خبر داشت؟ کی فکر می کرد
اینقدر آب زیرکاه و پدروناورد است؟"
(این شکسته ها، ۷۲)

"به ظاهر موش مرده اش نگاه نکنید، از آن
آب زیر کاه هاست" (دل کور، ۲۳۱)
"دیگر زیرکی و آب زیرکاهیشان می باشد که تا
خر داشته باشند پیاده راه نمی روند."
(تهران در قرن ۱۲، ۲۶۶، ج ۱)

آ ب ك äb kardan

آب کردن: قالب کردن، انداختن، فروختن به حيله
"اینها باغ میوه بودند و چون تاریخچه و زیبایی خاصی
نداشتند... تیکه تیکه آیشان کرده..." (سابقه، ۱۶)
"خواهرم به آن پیرزن حالی کرده بود که چنین
پارچه ای مناسب يك زائر خانه خدا نیست و او
رفته پارچه را به یکی از زنها آب کند."
(لخی، ۶۰)
"این جملات طمع برانگیز که هر چه گراتر و زودتر
بتوانند آب بکنند"
(تهران در قرن ۱۲، ۶۷۰، ج ۲)

آ ب و äb-o-täb

آب و تاب: با اغراق و شور و هیجان چیزی را
تعریف کردن، با لفت و لعاب و شرح و تفصیل
"داشت بلند بلند داستان دزدی دیشب را با
آب و تاب برای دور و بریها تعریف می کرد"
(چشمهای من، ۴۹)
"با آب و تاب این شعر عطار را برایش می خواند."
(سه قطره خون، ۱۴۱)
"ما به گوش خود از يك دیپلمات ایرانی شنیدیم که
با آب و تاب بسیار و بالحن آمیخته به اعجاب و
تحسین می گفت...."
(خطرات سیاسی، ۱۵۵)

آ ل ل älläpalangi

آلاپلنگی بگل گل، با گل ها و خال های بزرگ مانند پوست
پلنگ ، رنگارنگ دهاتی پسند
"آلاپلنگی های زنانه چشم گیر سبز و سرخ آبی اشان که
در دکان ها از چوب رختی آویزان شده"
(تاریخ اجتماعی تهران ، ۱۳۸۲)

آ ی ی äiene-deq

آینه دق: ۱- آینه مقعر یا محدب یا ناصاف که
تصویر شخص را کج و معوج نشان دهد
"یک شباهت دور و مضحك با من داشت مثل اینکه
عکس من روی آینه دق افتاده باشد."
(یوف کور، ۱۴)

۲- مجازا: مایه یاس، آیت مصیبت

" این در و همسایه ها شده اند آینه دق من. تا من را
می بینند انگار آکله دارم از فرار می کنند"
(کلاغها و آدمها، ۱۳۵)

مثل آینه دق (دغ): کنایه از بسیار عبوس و بدخلق
" خبر مرگت تازگیها چت شده ؟ مثل آینه دق شده ای.
آدم تو را که نگاه می کند یاد بدهکاریهایش می افتد"
(دخیل بر پنجره ، ۲۶)

"مثل آینه دغ جلو چشم می باشد."

(تهران در قرن ۱۲، ۲۵۰، ج ۲)

آ م د äamad dästan

آمد داشتن: فال نیک، خیر بودن، موجب بهبودی کار
و بار، شگون داشتن خجسته بودن
"می گفت قدم حاجیه خانم برایش آمد دارد و از وقتی
به خانه او آمده روز به روز کارش سکه تر شده است."
(این شکسته ها، ۲۱)

"مادرم درخت هم که می کاشت روزی می کاشت که آمد
داشته باشد." (باغ ، ۸)

"رب انداختن به خانواده ما آمد ندارد"

(ادب مرد، ۴۲)

"همچنین از عقاید بود که اگر دختر در شب عروسی

قاعده شود آمد دارد و کار و بار شوهرش خوب

خواهد شد" (طهران قدیم، ۱۴۰، ج ۳)

الف

نمودن، مانوس کردن

«و با حرف و سخن پرسیدن آماده و اختش نماید»

(طهران قدیم، ۱۲۵، ج ۳)

ا خ ك ex kardan

ا خ کردن: پرداختن پولی به اکراه، سلفیدن

«تازه پرونده هم برایت درست می کنند و دفعه دیگر

اگر گیر بیفتی باید بیشتر ا خ کنی»

(بادها، ۲۸۴)

«باید چندین برابر آن را سلفیده ا خ بکند»

(تهران در قرن ۱۲، ۶۹، ج ۶)

ا ر د ordang

اردنگ: لگدی که با زانو زده شود

«زیاد هم اگر بخوای اینجا بایستی به مولا با اردنگ بیرون

می کنم» (اسمال، ۲۰۹)

«یک پس گردنی و اردنگی بهش زد و انداختش بیرون.»

(طوطی، ۱۴۶)

«بگیرم غیغیش دورش کنم من

زنم اردنگ و قمسورش کنم من»

(پا برهنه ها، زاهاریا استانکوف، احمد شاملو)

ا خ ت oxt

ا خ ت: آشنا، مانوس

«چه ا خ ت بود آن صدا، آن صدای گرم از پشت

تلفن». (مرگ بی وسایل، ۱۴)

ا خ ت بودن (با کسی): مانوس بودن با کسی، حشر و

نشر کردن با کسی

«عصر که می شد یا او می آمد خانه ما یا من می رفتم

خانه آنها... با بچه های دیگر زیاد ا خ ت نبودیم.»

(باغ، ۹۶)

«با کلفت و نوکر ا خ ت بود. ابایی نداشت از اینکه

با آنها بنشیند و درد دلشان را گوش بدهد»

(نامه ها، ۲۵)

ا خ ت شدن: ۱- (با کسی) محشور شدن و دوستی کردن

با کسی، انس گرفتن

«به همین دلیل که او را مانند خود در این محیط غریب

دیدم بیشتر با او ا خ ت شدم» (نامه ها، ۱۱۹)

۲- (با چیزی، به چیزی): عادت کردن به چیزی و

خو گرفتن به آن

«مدتی طول کشید تا چشمهای او به تاریکی انبار

ا خ ت شد» (در از نای شب، ۸۹)

«این رسم برای قطع علاقه از خانه پدری و ا خ ت شدن

به خانه شوهری... بود.» (از خشت، ۲۱۴)

ا خ ت نمودن: نرم و نزدیک و همراه و متمایل به خود

ا ر ق arqe

ارقه: ناقله، مردرند، زرننگ، حقه باز، وقیح و دریده

«این را می بینی از آن ا ر ق هاست! پنجاه هزار تومان مال

دولت را بالا کشیده راست راست هم راه می رود.»

(بازنشسته، ۶۵)

«اگر شوهر بی چاک و دهن و ا ر ق ه نصرت الزمان می فهمید

خشتکش را می کشید سرش...»

(شب عروسی، ۲۱-۲۰)

«با دکاندارهایی از ا ر ق ه ترین افراد که در معاملات از

هیچ حيله و نیرنگ و حقه بازی کوتاهی نداشته»

(طهران قدیم، ۲۲۸، ج ۲)

ا س ت ostoxān xord kardan

استخوان خورد کردن: با رنج و تلاش تجربه آموختن

«ما سالیان سال دود چراغ خورده، پیرهن دریده و استخوان

خرد کرده ایم.» (وغ وغ ساهاب، ۷۹-۸۰)

استخوان خورد کرده: باتجربه، کار آزموده

«معمولا از افراد سالخورده که در این راه استخوان خرد

کرده یاد گرفته بود.»

(تهران در قرن ۱۲، ۲۱۰، ج ۲)

اس س oss-o-qoss

اسن و قس (اسطقس): محکم و بادوام، بنیه و قوت جسمانی
 «ماها همه مان آدمهای تندزست و سالمی هستیم،

اسطقسمان محکم است»

(پابرهته ها، ۲۵)

«کاسبی حلال مثل درخت کاج دیر رشد می کند،

اما اس و قس و طول عمرش زیاد می شود»

(شکر تلخ، ۲۲۹)

«پر ریشه و جاندار و جعجغه و اس و قص دار

که دوامش جوابگوی اضافه بهایش آمده»

(تهران در قرن ۱۲، ۷۴ ج ۶)

ا ک ب ekbir

اکبیر: بسیار کثیف، نفرت انگیز، بسیار زشت و چندانش آور

«این دستمال اکبیر مال خانهای به این خوشگلی نیست»

(در ازتای شب، ۷۶)

«بنامز طرفه تدبیری که داری

قناس آن ریخت اکبیری که داری»

(پا برهنه ها، زاهاریا استانکو، احمد شاملو)

ا ل د aldang

الدنگ: لوده و بی غیرت و بی کار، لش و بیعار، بی قابلیت

«امان از رفیق بد! یک لوطی الدنگ بار آمد»

(حاجی آقا، ۱۱)

«یک بقال الدنگ پفیوزی در محله مان بود»

(سه قطره خون، ۱۶۰)

ا ل ل allam-qallam

اللم قلم: وارونه جلوه دادن، کارهای زیر چلکی،

نیرنگ، تقلب

«اگر هم باز این یکی دیگر از نیرنگها و اللم قلم های

همیشگی باشد چه بهتر که این دام را در جای

دیگر بگسترده»

(طهران قدیم، ۲۶۹، ج ۱)

ا ل م alam-sange

الم شنگه: هیاو، اشکالتراشی، غوغا، آشوب، قشقرق

«هر روز خانه مان الم شنگه ای به پا بود که نکو و نشنو»

(سه قطره خون، ۷۹)

«با آن شکم ورقلمبیده مضحك روی دو پا راه می روید

و اینهمه الم شنگه و جنغولکبازی در می آورید»

(علویه خانم، ۱۱۲)

«سر ده شاهی الم شنگه به پا می کرد: من را چاپیدند»

(حاجی آقا، ۴۹)

«اگر الم شنگه راه بیندازی همه می فهمند، باعث

آبروریزی می شود» (کوچه بن بست، ۱۱۵)

«سر هیچی و پوچی الم شنگه راه می افتد»

(دیدار در هند، ۸۴)

ا ل و alö kardan

الو کردن: شعله برآوردن، آتش روشن کردن، مجازاً به معنی

بی تاب شدن از شدت خشم، گر گرفتن

«من از نامردی و دغلی و دوستی دوستی از آدم بکنند

پوستی دارم الو می گیرم» (قایقران، ۱۴۴)

«بقول خودشان الو کرده گردش نشسته یا دست کنارش

می گرفتند» (تهران در قرن ۱۲، ۴۰ ج ۴)

ا ل ه alläh-baxtagi

اله بختگی: اتفاقی، نا اندیشیده، بدون قصد و غرض مشخص

«ادعایی کردیم و یکی دو دفعه الله بختی یک چیزی گفتیم،

درست از آب درآمد و از خطر جستیم»

(اقسانه ها، ۱۲۸)

ا ن گ ang andäxtan

انگ انداختن: چیزی را از قبل حساب کردن، مانع تراشی

در انجام کاری

«ما توی تهران صد تا خاطره خواه داشتیم حالا آمده ایم

اهن ehe(oho)nn-o-tolop

اهن و تلب: بوقلمون صفت بودن، باد به گلو انداختن، سنگین نگرستن باد و بروت، فخر فروشی
(ن ص ۵۰ ك نون والقلم)
"خود کیخسرو با آن همه اهن و تلب وقتی گذارش به روم افتاد از آهنگری شکمش را سیر می کرد"
"همین ظاهر آراسته و اهن و تلب باعث شهرت او شده بود"
(حاجی آقا، ۴۹)

"تنها همه باد و بنه و اهن تلبش از آن جهت بود که تصدیقی از فرانسه آورده قاب کرده"
(طهران قدیم، ۲۶۵، ج ۲)

ایز gom kardan

ایز گم کردن: نشانه یا اثر چیزی را از میان بردن و جوینده را به اشتباه انداختن، گمراه کردن با نشانیها دروغین
"خیال کرده بود توی لنگ چرب و چیلی قصابی، کتاب ریخته ام که مثلا ایز گم کنم" (بادها، ۷۸-۷۹)
"بهتر این است که به زنکه ایز گم کنیم" (افسانه ها، ۱۲۸)
"برای اینکه به گریه ایز گم بکنند به زنش می گفت: برو دستمال یخ را بردار" (حاجی دوباره، ۱۵۴)
"جهت ایز گم کردن چیزی هم نوشته که شسته از آن شربت عسل و شربت گلاب و بیدمشک درست کرده بجای آب بخورد" (طهران قدیم، ۱۹۰، ج ۴)

توی این مملکت غریب باید واسه یکیش انگ بیندازیم"
(اسمال در نیویورک، ۲۲)
"اگر رفتی به سفارت در این موضوع گفتگو بکنی که برای یک شاهی هزار تا انگ می اندازم"
(نامه های هدایت، ۲۰۲)

انگ angal

انگل: کسی که برای بهره مند شدن از نوالی خود را به دیگران بندد
"آقا جانت پریروز آمد و انگل من شد هزار و سیصد تومان گرفت" (داستانها و قصه ها، ۱۲۵)
"همه دارایی خودش را... در مجالس بزم با یک دسته از دوستان که انگل او شده بودند صرف می کرد"
(سه قطره، ۵۱)

انگ angolak kardan

انگولک کردن: ۱- با انگشت به تن کسی ور رفتن و او را عصبی کردن
"یک دفعه یکی از بچه ها شتر را انگولک کرد... با لقد گذاشت تخت سینه اش هفت تا معلق زد"
(باغ، ۱۱۶)
۲- مجازاً: سر به سر گذاشتن، به چیزی ور رفتن... تحریک کردن
"اما مدتهاست که کشور همیشه باهار انگشتشو تو شیر می زنه و مردم ما رو انگلک می کنه"
(زنده به گور، ۱۲۹)

اوب obäs

اوباش: اراذل، ولگردان، لاتها
"ازظلم و ستم و هجوم اوباش آدم خوار."
(تهران در قرن ۱۲، ۷۷ ج ۳)
"آن اراذل و اوباشی که آوردید دختر بهش دادید... با سنگ زده سر من را شکسته" (دانی جان، ۴۴۲)

ب

ب ا ج **bāj dādan**

باچ دادن: رشوه دادن

"به قول خودش چشم آبیها

که دیگر به آنها باچ نمی دهد."

(تهران در قرن ۱۲، ۳۹۵، ج ۶)

باچ خور: که با تهدید یا حيله گری از دیگران

اخاذی کند، باچ گیر

"سر شیبی گوشواره ام را کم کردم...گفتم شاید یکی از آن بی

پدر مادرهای باچ خور ازم بلند کرده باشد." (طوطی، ۲۲-۲۳)

ب ا د **bād xordan**

باد خوردن پشت: تنبیل شدن، در مورد کسی

که چندی از کار کنار مانده و سست شده

"نایدگذاشت که پشت مردم باد بخورد و

یوغ اسارت را از گردنشان بردارند و تکانی

بخورند." (حاجی آقا، ۱۲۲)

"پسرها... چون پشتشان بادخورده بودو بعد از مدتها

شهرنشینی...دیگر نمی توانستند بیل بزنند و او

را یاری کنند..." (نون والقلم، ۱۲)

"علاوه بر مضرت بیکاریشان که از آن پشتشان باد خورده

تنبیل شده بودند."

(تهران در قرن ۱۲، ۱۸۴، ج ۲)

ب ا د **bād kardan**

بادکردن: ۱- (چیزی) روی دست ماندن،

فروخته نشدن جنس

"به قول خود عکاسها عکس روی دستشان

مانده باد می کرد."

(تهران در قرن ۱۲، ۱۸۰، ج ۲)

"این شیرینیهایی که از شهر آورده ایم

باد می کند." (نفرین زمین، ۲۱۱)

"... چرا که محصول سیمان فارس و

کارخانه دوم تهران باد کرده است."

(ارزیابی، ۲۲۷-۲۲۸)

ب ا ب **bāb šodan**

باب شدن: رسم شدن، عمومیت پیدا کردن،

رایج شدن، متداول شدن، مد شدن

"اصطلاح مشروطه هنوز باب نشده بود"

(حاجی آقا، ۴۹)

"کم کم استعمال الكل و تریاک و تنباکو

و حشیش و هروئین... باب شد"

(ولنگاری، ۶۰)

"سلاح آتشی در ممالک فرنگستان

تازه باب شده بود و هنوز پایش

به این طرفها باز نشده بود."

(نون والقلم، ۷۰)

"تعداد دقیق جمعیت شهر

از آن جهت معلوم نبود که هنوز آمار و

احصاییه معمول نشده، داشتن شناسنامه

هم باب نشده بود"

(طهران قدیم، ۱۲، ج ۱)

ب ا ب **bābā-qūri**

باباغوری/ بابا قوری: ۱- چشمی که بر اثر بیماری یا

حادثه از حدقه بیرون زده و تار شده باشد

"مگر چشمهات باباغوری است؟"

می خوری به دیوار، بچه ۰. (بادها، ۲۰۵)

- بیشتر به صورت دشنام و نفرین بکار برند

"دلم می خواست دست بکنم و از زیر

عینک چشمهای باباغوری شده اش را

دریابورم!" (زن زیادی، ۱۰۲)

"باورت نمی شود برو با دو تا چشمهای

باباغوریت نگاه کن!" (بادها، ۲۰۵)

۲- دارای چشم باباغوری

"قدیسان که توی شمایلها چشمهای آبی داشتند

بعد از آنکه با نوک چاقو باباغوری شدند...همان

جور باباغوری ماندند." (پا برهنه ها، ۲۶۹)

- ۲- به خود نازیدن ، فخر فروشی ، باد به غیب انداختن ، باد توی آستین انداختن
 " او هو! که باد کند و آن جا بنشیند و بگوید
 من این را آورده ام، دست پرورده من
 است!" (درازنای شب، ۱۱۹-۱۲۰)
 " حتما خیلی باد می کرد که اداره
 کنندگان مدرسه محل به خدمتش
 رسیده اند." (مدیر مدرسه، ۶۲)
 ۳- متورم شدن، ورم کردن، آماس کردن
 " به اندازه ای گریه کرده که چشمهایش
 باد کرده ." (افسانه های کهن ۲، ۱۱۰)
 " پیشانی پسرش را پشه زده بود و باد
 کرده بود." (سایه روشن، ۷۰)
 ۴- پیر از هوا یا گاز کردن
 " توی لپ خودم باد می کردم."
 (بوف کور، ۱۱۳)

باری bāri be har jahat

- باری به هر جهت: لابیالی، حزب باد
 "یا مقتضیات ایجاب نمی کرد یا تمعدا به باری
 به هرجهت گذرانده اند."
 (خاطرات سیاسی ، ۲۸)
 برای ظهیرت آش بار می کنم ." (درازنای شب، ۱۱۱)
 ۳- بر پشت حیوان بارکش یا در وسیله نقلیه قرار دادن
 " سرهنگ عبدالله خان يك کامیون آورد زیر بازارچه،
 هرچه اثاث بدردبخور داشت بار کرد."
 (قصه های کوچه، ۱۱۱)
 " چند ماه بعد دکانش را بستند کتابها را بار کردند
 و بردند." (پشه ها، ۱۰۴)

باد bād-o-bone

- باد و بنه: فیس و افاده
 بنه در لغت به معنای زیاد بر حاجت داشتن
 و اضافه بار
 " تنها همه باد و بنه و اهن و تلبش
 از آن جهت بود که تصدیقی ازفرانسه آورده،
 قاب کرده" (طهران قدیم ، ۲۶۵ ، ج ۲)

بامبول bāmbūl

- بامبول: حقه، بهانه جوپی، نادرستی
 " سر تا پایش حقه و بامبول و کلاه برداری است "
 (داستانها و قصه ها، ۱۲۴)
 " آن یقچه ترمه را... به هزار بامبول تا حالا مخفی
 نگه داشته بود." (سه تار، ۱۲۷)
 " او شصت سال دارد. همه کیفها را کرده، همه بامبولها
 را زده." (سه قطره ، ۱۲۲)
 " تو معلوم نیست چه بامبولهایی می زنی."
 (علویه خانم ، ۴۲)

بار کردن bār kardan

- بار کردن: ۱- تحمیل کردن ، به زور یا
 نیرنگ به کسی منتسب کردن
 " شما می خواهید حتی مسؤولیت زنی را که توی
 لجن خودپرستی خودتان غرق کردید به گردن من
 بار کنید." (خروس سحر، ۱۱۵)
 ۲- روی آتش گذاشتن برای پخته شدن یا
 جوشیدن، پختن دیزی آبگوشت را گویند

boxo-bor ب خ و

بخویر: دزدانی که زنجیر یا بخو پای زندانیان را ببرند
 « آن هم با چنان بخویرها دزدهای سرگردنه ای »
 (تهران در قرن ۱۲، ۵۹۹، ج ۲)
 بخو بریده: حقه باز، متقلب، پشت هم انداز،
 (مترادف پاچه ورمالیده)
 « این جوان ... قبل از حرکت به فرنگ بسیار
 محبوب و پایند آداب و سنن میهنش بود. حالا
 شده يك آدم بخو بریده و قیح که به تمام شعایر و
 مقدسات ملی ما توهین می کند. » (حاجی آقا، ۹۵)

barre-košän ب ر ر

بره کشان: ایام پر پولی و خوشی، کنایه از رونق بازار
 و هنگام فرصت مناسب برای استفاده مالی، (مترادف
 ناهار بازار)
 « بره کشان فروشگاه معمولا فصل پاییز است. »
 (پایرهنه ها، ۵۱۰)
 « لیکن مداخل کلی و بره کشان آنها در مواقعی بود
 که وضعی فوق العاده مانند جنگ و سان و رژه و مانور
 و شاه سواری و مثل آن پیش آمده. »
 (طهران قدیم، ۲۱، ج ۱)

bad-onoqi ب د ع

بدعنتی: بداخلاقی، تلخی، ترشروی
 « چرا بدعنتی کرده با مشتری مثل انسان
 حرف نمی زند »
 (تهران در قرن ۱۲، ۲۶۲، ج ۳)
 « دیگر نه دعوا راه انداخت نه بدعنتی
 می کرد. » (ابن شکسته ها، ۲۷)
 « اول بدعنتی آسمان شد. چه بارانی
 گرفته! » (شبهای تماشای، ۹۰)

barqi ب ر ق

۱- برقی: به سرعت تمام، مثل برق
 « اگر کفش می خواهید واکس بزنید بدهید می بریم زیر
 بازارچه واکس می زنیم برقی می آوریم. (ادایی جان، ۲۸۴)
 ۲- برقی تمام کردن: کاری را با عجله و دستپاچی تمام کردن
 « میرزا موسی جان دورت بگردم کمی دست نگهدار زیان به
 دهان بگیر برقی تمام می کنم. »
 (طهران قدیم، ۲۷۲، ج ۱)

bar-andäz kardan ب ر ا

برانداز کردن: ارزشیابی، با نگاه به چیزی
 ارزش آن را تعیین کردن
 « اول لاشه کوسفندها را با نگاه خریداری و برانداز
 می کند » (بوف کور، ۳۹)

bazak ب ز ک

بزک: زینت و آرایش
 « صابون بر گردان نیز یکی از اسباب بزک بود »
 (تهران در قرن ۱۲، ۲۵۰، ج ۲)
 بزک و دوزک (به لحن تحقیر یا ریشخند): آرایش چهره و
 اندام خود به نحو مفرط
 « تمام وقتش صرف بزک و دوزک می شود تا از نره خرها
 دلربایی بکند. » (ولنگاری، ۵۲)
 « آمد تو دید زنش وسه کشیده و بزک و دوزک کرده
 و روی دسک نشسته. » (افسانه ها، ۱۳۶)
 «شود شعر تو خوش با زور تحریر

bor-xordan ب ر خ

برخوردن: داخل شدن در چیزی بدون حساب و
 کتاب و به طور اتفاقی و یا با حيله
 « بعد از توتون فروشی حاج غلامحسین یکی هم
 کلاه مالی مشهدی رجب بود که در بازار کفاشها
 برخوردار بود » (طهران قدیم، ۵۵۲، ج ۱)

چو با زور بزک روی زن پیر»
 (عارفانه، ایرج) (کتاب کوچک، احمد شاملو)

boq kardan ب غ ك

بُغ کردن/ بَق کردن: عبوس شدن، مایوس شدن،
چهره درهم کشیدن، اخم کردن
" آمد و نشست. مثل آدمهای کتک خورده
بغ کرده بود." (درازنای شب، ۵۲)
" بیحوصله و بغ کرده سرش پایین قدم می زد."
(طوطی، ۲۰۹)

balqür kardan ب ل غ

بلغور کردن: نادرست و بی دقت حرف زدن،
مخلوط کردن زبان بیگانه با زبان مادری به شکل
غلط و گاهی مضحك
" اگر تا به حال ترك و فارس بودند که
گفت و شنیدها را ترکی فارسی بلغور کرده بودند
از این پس ترك ترك شده کلمه ای فارسی
نی دانستند." (طهران قدیم، ۲۱۱، ج ۲)
" زبان فارسی حرف می زدند یا ترکی بلغور
می کردند." (سه قطره خون، ۷۶)
" به زبان آلمانی چیزهایی بلغور می کنند که حالیم
نی شود." (پا برهنه ها، ۵۳۸)
" دو تا کلام، انگلیسی بلدیم بلغور می کنیم."
(دل کور، ۲۲۹)

befarmä zadan ب ف ر

بفرما زدن: بفرمایید گفتن، دعوت کردن به داخل
" هر پزنده و غذا فروشی با حاضر شدن
غذایش شاگردی را جلو دکان برای بفرما
زدن به رهگذران و جلب مشتری
می فرستاد." (طهران قدیم، ۲۶۲، ج ۱)
" چند نفری از نشسته ها به ما بفرما زدند."
(طوطی، ۲۹)
" چند روز بعد سر و کله اش پیدا شد. عباس
آقا بفرمایی زد. آمد نشست."
(بادها، ۵۳)

balla`to ب ل ل

بللتو (بلعت): اصطلاحی در دزدی و مفت بری از بلعیدن،
به ناحق صاحب شدن، گرفتن و دیگر پس ندادن، خوردن،
بالا کشیدن
" بقیه اش توسط مصالح فروش و خرکچی بللتو می گردید."
(تهران در قرن ۱۲، ۲۹۱، ج ۲)

balbašü ب ل ب

بلبشو: شلوغی که دیگر کسی به فکر کسی نیست،
هرج و مرج، آشفتگی و به هم ریختگی
" بلبشوی زمان جنگ دوم بین الملل ... برای ما کشتار
را نداشت ... اما قحطی را داشت." (یک چاه، ۴۸)
" پیدا شدن روزنامه و بلبشوگری اوضاع و اینکه هر
طفیلی بقالی روزنامه ای دایر می نمود."
(تهران در قرن ۱۲، ۱۴۲، ج ۲)

boland kardan ب ل ن

بلندکردن: ۱- دزدیدن، کش رفتن
" آخر برای چه من این پول را بلند می کردم،
با آن، چه می توانستم بکنم." (نوشته های پراکنده، ۷۲)
" برای اینکه پولهایش را بلند بکنی چک و چانه اش را
بستی، جلد، دادی او را به خاک بسپارند."
(زنده به گور، ۹۶)

balbali ب ل ب

بلیلی/ بلبله: گوش پهن و بزرگ
" این سگ ... گوشهای بلبله، دم براق موهای تابدار